حیات نو در فرهنگ اسلامی

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱسْتَجِيبُواْ لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ ... (انفال/۲۴)

ای مؤمنان به خدا و رسول پاسخ دهید هنگامی که(رسولخدا) شما را به چیزی فرامی‌خواند که مایهٔ حیاتتان می-شود...

دنیای ما به سویی می‌رود که «سخن آخِر را» در آن کسی خواهدگفت که ـ نه سلاح قوی‌ترـ بلکه فرهنگ نیرومندتری داشته باشد و این آرزو، آرزوی فرهیختگان تاریخ بشر است. بر این اساس، ضرورت دارد که مسلمانان به بازشناخت فرهنگ اسلامی و جداسازی سره از ناسره در این فرهنگ خدایی همّت گمارند تا در آیندهٔ تاریخ به خواست خدا نقشی مؤثّر ایفاء کنند. زیربنای فرهنگ ما، جهان بینی اسلامی است و تا نگاه کلّی ما به آفرینش اصلاح نشود، انتظار نباید داشت که فرهنگمان بالندگی یابد. اینک سه جریان ریشه دار، جهان بینی اسلامی را احاطه کرده است: یکی «**فلسفه گرایی**» به معنای یونانی ـ اسلامی آن، و دیگری «**عرفان مآبی**» در شکل اسکندرانی اش و سوّم «**سرسپردگی به حدیث**» در حدّ افراط.

فلسفه گرایـی در میـان ما چنانکه اشاره شد، سرچشمهٔ یونانی دارد و آبشخورش آراء **ارسطو** و **افلاطون** شمرده می‌شود و بسیاری از «مسائل» این فلسفه را آن‌دو طرح نموده اند که حتّی سرسخت ترین طرفداران فلسفهٔ متداول، ادّعای مزبور را انکار نتوانند کرد. در این جریان فکریِ کهن، کانون و قطب دایرهٔ بحث در «**ما بعدالطّبیعه**» مفهوم «**وجود**» به شمار می‌آید و در همان آغاز سخن، نزاع و گفتگوی فراوان دراین‌باره به میان آمده که آیا «وجود» امری ذهنی و اعتباری است به گونه ای که در بیرون از ذهن، جُز «ماهیّات» و «أعیان اشیاء» چیزی نیست یا «وجود» از أصالت و واقعیّت برخوردار است؟! آنگاه در پی این بحث، از تقسیم وجود (به واجب و ممکن) و از مراتب وجود (قول به تشکیک) و جُز اینها سخن می‌رود که اگرهم بحث موفّقی شمرده شود، بی شک از مقولاتی نیست که پیامبر ارجمند اسلام (ص) آنها را برای مسلمانان به ارمغان آورده باشد. وجود، معنایی «**ایستا**» دارد و مباحث تابع خود را نیز به **ایستایی** فرا می‌خواند. أمّا بحث «**پویایی**» که وحی اسلامی از روز نخستین به روی ما گشوده، بحث «خلقت و تحوّل» است نه وجود!

[اقْرَأْ بِٱسْمِ رَبِّكَ ٱلَّذِى خَلَقَ خَلَقَ ٱلْإِنسَـٰنَ مِنْ عَلَقٍ].

من ادّعا نمی‌کنم که فلسفهٔ متداول در مدارس دینی ما، سراسر باطل و گزاف است. بلکه می‌گویم اگر مسلمانان، مباحث مطرح شده در قرآن را تعقیب کنند و إلهیّات را در مسیری‌که وحی نشان داده بکاوند، به نتایج زنده تر و ارزنده تری خواهند رسید و فاصلهٔ میان «حکمت اسلامی» و «علوم طبیعی»

کمتر می‌شود و جهان بینی ما، به ذهن گرایی متّهَم نخواهد شد. أمّا **عرفان رسمی** که فرهنگ اسلامی را پُر کرده، آن نیز بی‌شک خاستگاه اسکندرانی دارد و زاییدهٔ اندیشه های **فلوطین** شمرده می‌شود که به ما انتقال یافته و عینًا در آثار **ابن عربی** اندلسی منعکس شده است. این عرفان مآبی از یکسو به «**همه خدایی**» (وحدت وجود) می‌رسد و از سوی دیگر به «**انسان خدایی**» می‌پیوندد که سردمدار ادّعای نخستین، همان ابن عربی است که گوید: **سُبحانَ مَن أظهَرَ الأشیاءَ وَ هُوَ عَینُها!** (پاکست کسی که اشیاء را هویدا ساخت و خود، عین اشیاء است!). و سردمدار ادّعای دوّمین، **حلّاج** است که می-گفت: من خدای مطلقم، **أنَا الحَقّ!** امّا پیامبر بزرگ این أمّت (صَلّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَ سَلَّم) هرگز نه از وحدت خدا با اشیاء سخن گفت و نه از اتّحاد خود با خدا! و می‌گفت: **اَللهُ خالِقُ کُلِّ شَیءٍ** (خدا آفرینندهٔ هرچیز است) و **أنَا عَبدُ اللهِ وَ رَسُولُه** (و من، بنده و فرستادهٔ خدایم) همین و بس! حتّی در بالاترین مقام قرب که معراج اوست از وی به بنده تعبیر شده چنانکه فرمود: ﴿سُبۡحَٰنَ ٱلَّذِيٓ أَسۡرَىٰ بِعَبۡدِهِۦ لَيۡلٗا مِّنَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ إِلَى ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡأَقۡصَا﴾. «منزه است آنکس که در شبی، **بندهٔ خود** را از مسجدالحرام به سوی مسجد اقصی سیر داد».

پس این عرفانِ نظریِ رسمی نیز ریشهٔ اسلامی ندارد و أمّهات مسائلش را اسلام نیاورده است و أهمّ مباحث آن در اثولوجیای[1] فلوطین آمده که مسلمانان قرنها می‌پنداشتند از آثار ارسطو است تا پرده ازآن برداشته شد.

أمّا الحَدِیثُ، وَ ما أدریکَ مَا الحَدِیث! حدیث با وجود سرچشمهٔ پاکش، به «جعل متن و سند» و «خطا در قرائت نُسَخِ خَطّی» و «اسرائیلیّات» و «نقل به معنا» و «تسامُح در أدلّهٔ سُنَن» گرفتار شد و به هرکجا که گام نهاد (از معارف و تفسیر و سیره و فقه و تاریخ و غیره) در خلال اطّلاعاتی که آورد، ضربه های کاری بر پیکر فرهنگ اسلام زد و کار ما را به خرافات و موهومات کشاند (به ویژه در ثواب الأعمال و عقاب الأعمال و ثواب القراءة... که کاه و کوه را به یکدیگر تبدیل نمود!). اینک «**عقل گرایانِ**» جهان اسلام برآنند که حدیث را باید با خِرَد سنجیده و نقد کرد ولی مسلمانانِ خالص که وحی را ـ نه ضدّ عقل ـ بلکه برتر از عقل و معلِّم و مرشد عقل می‌شمرند، به خود اجازه نمی‌دهند که

[1]- اثولوجیا به معنای به معنای «ربوبیّت» است و این کتاب بخشی از کتاب «تاسوعات» فلوطین شمرده می شود که فلاسفهٔ اسلامی در گذشته به خطا آنرا به ارسطو نسبت می دادند.

متون منسوب به وحی (حدیث) را با عقلِ صِرف، نقّادی کنند، پس چه باید کرد؟ راه مستقیم همانست که پیامبر ارجمند این أمّت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: **(فَاعرِضُوهُ عَلی کِتابِ الله)** آنچه را که منسوب به وحی است باید با متن قطعی وحی سنجید و بر این پایه، آن را نقد نمود (مگر در مستقلّات عقلی که عقل در آنجا حکومت دارد). باری، اینست که برای تجدید حیات در فرهنگ دینی جُز بازگشت به قرآن، و تفسیر فنّی و دقیق آن گریزی نداریم:

ره چنین است، مرد باش و برو!

مصطفی حسینی طباطبائی